چالش سلامان و ابسال در ادبیات فارسی

طبیب و مترجم کتاب‌های یونانی به عربی، روایتی از داستان سلامان و ابسال را نقل کرده و ادعا کرده که آن را در منابع قدیمی یونانی یافته است. نسخه‌هایی از این روایت در کتابخانه موزه بریتانیا و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

پس از او، ابن سینا در نمط نهم کتاب «الاشارات و التنبیهات» خود که کتابی فلسفی –عرفانی است، ضمن شرح مقامات عارفان به صورتی گذرا به این ماجرا اشاره کرد: «هر گاه داستان سلامان و ابسال به گوشت رسید، بدان که سلامان تمثیلی از تو ، و ابسال تمثیلی از رتبه تو در عرفان است، اگر از اهل آنی. اگر توانستی رمز را بگشای.»

فخر رازی از آنجا که به اصل این قصه دسترسی نداشت، نتوانست اشارات ابن سینا را دریابد و آن را مورد انتقاد قرار داده، لغزخوانی و معماگویی خواند و گفت: «آن چه شیخ ذکر کرده از داستان‌های شناخته شده نیست، بلکه این دو کلمه [سلامان و ابسال] دو کلمهٔ ساختهٔ خود شیخ هستند، که عقل به تنهایی نمی‌تواند به معنای آن دست یابد.»

خواجه نصیر الدین طوسی سخن فخر رازی را رد کرده، دو شکل از داستان سلامان و ابسال را که خود یافته بود نقل کرد، یکی را به نقلِ از حنین بن اسحاق، و دیگری را به واسطهٔ ابوعبید جوزجانی به نقل از ابن‌سینا، و گفت: شکل دوم به رموز و اشارات ابن سینا و مقصود او نزدیک‌تر است.

در قرن نهم هجری عبدالرحمن جامی مثنوی سلامان و ابسال را براساس حکایت حنین بن اسحاق به نظم در آورد.

در این میان، شرح‌های متعددی توسط افرادی چون جمال الدین علی بن سلیمان بحرانی، شرف الدین عبدالله شیرازی، و محمود بن میرزاعلی بر این قصه نوشته شده‌است.

برخی معتقدند نامهای سلامان و ابسال در قصهٔ عرفانی ابن حنین و ابن‌طفیل، از دو لفظ سانسکریت «سرامانا» (یا شَمَن، به معنی زاهد) و آپسارا (پریان آسمانی که برای فریب زاهدانی که قدرتشان خطری برای خدایان است، فرستاده می شوند) گرفته شده است.

روایت اول از حنین بن اسحاق

در روزگاران قدیم، پادشاهی زاهد به نام هرمانوس بود که بر مصر و یونان و روم فرمانروایی می‌کرد. پادشاه برای عمر طولانی، و نیز به خاطر زهدش، حاضر به مراودت با زنان نیست و وارثی ندارد. پس، از حکیم دربارش که اقلیقولاس نام داشت یاری می‌طلبد. حکیم پیکری انسان‌وار می‌سازد و پادشاه نطفهٔ خود را در آن می‌ریزد و از آن پسری متولد می‌شود که او را سلامان نام می‌گذارند.

سلامان را به دایه‌ای جوان به نام ابسال می‌سپارند. سلامان بزرگ می‌شود و عاشق دایهٔ خود می‌گردد. پادشاه خبردار می‌شود، و پسرش سلامان را از این کار بر حذر می‌دارد. اما سلامان و ابسال، از سرزمین خود به ساحل دریای مغرب می‌گریزند. پادشاه با جام جهان‌نمای خود با خبر می‌شود و برای مجازات آن دو، به قدرت جام جهان‌نمای خود عشق را در آن دو بیش از پیش می‌کند، اما توانایی کامجویی را از آنان سلب می‌نماید.

سلامان و ابسال از فرط حرمان، تصمیم به خودکشی می‌گیرند و دست در دست یکدیگر به سمت دریا می‌روند تا خود را غرق کنند. اما پادشاه با جام جهان‌نمای خود به دریا فرمان می‌دهد تا امواجش را از روی پیکر سلامان کنار بکشد. بدین ترتیب، سلامان نجات می‌یابد، و ابسال در امواج دریا غرق می‌شود.

سلامان از فرط اندوه در شرف هلاک است. پادشاه از حکیم خود، اقلیقولاس، یاری می‌طلبد. حکیم به سلامان وعده می‌دهد که ابسال را به سوی او باز خواهد آورد. پس او را به غار ساریقون می‌برد، جامهٔ ابسال را بر او می‌پوشاند و او را بر چلّه‌نشینی و روزه امر می‌کند. پس تصویری خیالی از ابسال ظاهر می‌کند و به سلامان نشان می‌دهد و سلامان با آن جمع می‌شود.

حکیم تا چهل روز هر روز تصویر ابسال را به او نشان می‌دهد، و خود مشغول احضار تصویر ونوس الههٔ زیبایی می‌شود. در روز چهلم که چلّه‌نشینی سلامان کامل می‌شود، حکیم صورت ونوس را به او نشان می‌دهد، پس سلامان عاشق ونوس گشته ابسال را فراموش می‌کند. حکیم صورت ونوس را مسخّر سلامان می‌کند تا در تمام اوقات بر سلامان تجلّی کند. سلامان با عشق ونوس به صفای باطن دست می‌یابد و استعداد و استحقاق شهریاری به دست می‌آورد و بر جای پدر می‌نشیند.

سلامان امر می‌کند که این داستان را بنویسند و در آرامگاه پدرش هرمانوس در اهرام مصر بیاویزند. سال‌ها بعد ارسطو و اسکندر به دستور استادشان افلاطون اهرام را می‌گشایند و داستان سلامان و ابسال را به گوشه و کنار جهان می‌فرستند، و حنین بن اسحق این داستان را از یونانی به عربی برمی‌گرداند.

روایت دوم از ابن سینا

در دوران قدیم دو برادر بودند به نام سلامان که برادر بزرگ‌تر و فرمانروا بود و ابسال که برادر کوچک‌تر و زیبا و خردمند و جنگجو بود.

زن سلامان عاشق برادر شوهر خود می‌شود، و قصد می‌کند که به حیله‌ای با او جمع شود، اما ابسال خودداری کرده، از او دوری می‌جوید. پس زن سلامان نقشه‌ای می‌کشد و خواهر خود را به ازدواج ابسال در می‌آورد، اما مخفیانه با خواهرش شرط می‌کند که با او در ابسال شریک باشد. پس آن دو با هم عروسی می‌کنند، اما در شب زفاف زن سلامان به جای خواهر خود به بستر می‌رود، اما ابسال می‌فهمد و باز از او دوری می‌کند.

ابسال برای آن که از زن حیله‌گر دور شود، به برادر خود می‌گوید که عزم جهان‌گشایی دارد، و سلامان او را با سپاهی به سرزمینی دور می‌فرستد. زن سلامان که کینهٔ ابسال را در دل دارد، به فرماندهان سپاه ابسال مالی می‌دهد تا او را در میدان جنگ تنها بگذارند. ابسال زخمی می‌شود و به زحمت جان به در می‌برد و به سرزمین خود باز می‌گردد. زن سلامان که می‌بیند ابسال توانسته جان به در برد، به وسیلهٔ زهر او را مسموم کرده، می‌کشد. سلامان از سوگ ابسال از حکومت کناره می‌گیرد و انزوا می‌جوید. به سبب این انزوا، مستعد الهامات غیبی می‌شود، و درمی‌یابد که همسرش قاتل ابسال است، پس با همان زهری که ابسال را به وسیلهٔ آن کشته بود، او را می‌کشد.

منبع: اینترنت

تدوین: عباس عسلی

دشمنی در ادبیات فارسی

دشمنی. [دُ م َ] (حامص مرکب) مقابل دوستی. بغض و عداوت. (آنندراج). عداوت و خصومت. کراهت و نفرت. (ناظم الاطباء). اوثر. بغض. بغضاء. تبل.تعادی. تنازع. حساکهٔ. حسک. حسکهٔ. حسیکهٔ. دبار. دعث.ذحل. سبر. شحناء. شحنهٔ. شناءهٔ. شنف. طائلهٔ. عداوهٔ. غلظهٔ. غلیل. فرک. قلاء. قلی. کتیفهٔ. کظاظ. کفاح. لزاز. محال. مدابرهٔ. مغالظهٔ. مکافحهٔ. ملازهٔ. نمی. وشیمهٔ. وغر. هوع : ایشان را با همه قومی که از گرداگرد ایشانست جنگ است و دشمنی است. (حدود العالم).

ز دشمن نیاید مگر دشمنی
به فرجام اگر چند نیکی کنی.
فردوسی.

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی
مادر از کینه بر او مانند مادندر شود.
لبیبی.

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری.
منوچهری.

میان بوسهل و عبدوس دشمنی جانی بود.
(تاریخ بیهقی چ ادیب ص ۳۲۱).

دشمنی این شیر هرگز کی شودْت از دل برون
تا همی تو خویشتن را امت این خر کنی.
ناصرخسرو.

گو به عم زاد از کجا برخاستت آخر بگو
هم چنین بی موجبی این دشمنی‌ها با منت.
انوری.

خاقانی از تو چشم چه دارد به دشمنی
چون می کنی جفای دگرگون به دوستی.
خاقانی.

کسی قول دشمن نیارد به دوست
جز آن کس که در دشمنی یار اوست.
سعدی.

دشمن چون از هر حیلتی درماند سلسله دوستی بجنباند تا به دوستی کارها کند که در دشمنی نتواند. (گلستان سعدی). کاشخ ؛ دشمنی پنهان دارنده. مأر؛ دشمنی اندیشیدن بر کسی. مکاشفهٔ؛ دشمنی پیدا کردن. (از منتهی‌الارب).

– امثال:

دشمنی آهسته بزن ندارد میرغضبی آهسته ببر؛ از دشمن توقع رفق و مدارا بیجاست. (فرهنگ عوام).

دشمنی دشمنی آرد؛ عداوت ایجاد عداوت می کند. (از امثال و حکم) (از فرهنگ عوام).

با هر کس دشمنی کردید توقع دوستی داشتن بیجاست. (فرهنگ عوام).

– خویشتن دشمنی؛ دشمن خویش بودن. خصم خود بودن:

یکی نانشانده یکی برکنی
بود بی گمان خویشتن دشمنی.
(از راحهٔ الانسان).

آینه در جلوه گاه ادب فارسی

آینــه . [ی ِ ن َ / ن ِ] (اِ) در کلمهٔ هرآینه، ظاهــراً مخفف هرآیینه اســت و آیینه به معنی آییــن یعنی صورت و گونه و ســان، و مجموع مرکب به معنی به هــر حال و در هر حال و به هر روی و به هر صورت و لاجرم. (زمخشری):

همه سر آرد بار آن سنان نیزهٔ او
هرآینه که همی خون خورد سر آرد بار.
دقیقی .

آن حوض آب روشن و آن کوم گرد او
روشن کند دلت چو به بینی هرآینه .
بهرامی .

با درفش ار تپانچه خواهی زد
بازگردد بتو هر آینه بد.
عنصری .

کسی که آتش را جای سازد اندر دل
هر آینه به دل او رسد نخست زیان .
عنصری .

گر شوم بودتی به غلامی به نزد خویش
با ریش شوم تر به برِ ما هرآینه .
عسجدی .

و عزیمت ما بر آن قرار گرفته بود که هرآینه و ناچار فرمان عالی [خلیفه] را نگاه داشــته آید. (تاریــخ بیهقی). هرگاه دو دوســت به مداخلت شریری مبتلا گردند هرآینه میان ایشان جدائی افتد. (کلیله و دمنه).

قبله مساز زآینه هرچند مر تو را
صورت هرآینه بنماید هرآینه .
خاقانی .

و سزای بدســگال هرآینه برســد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی). پســر گفت هرآینه تا رنج نبری گنج برنداری. (گلستان).

دو بامداد گر آید کسی به خدمت شاه
سیم هرآینه در وی کند به لطف نگاه .
سعدی

طرح: عصرمردم

جدول شماره ۹۹/۲۰۴۹

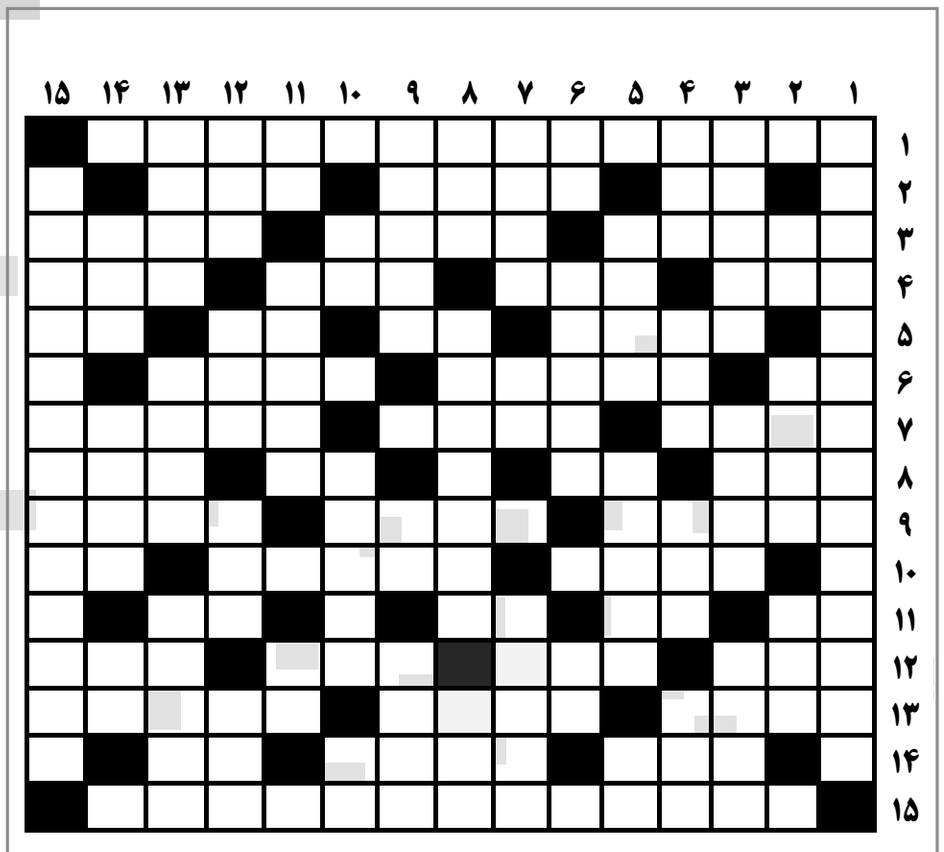

افقی:

۱-داستانی از بتسی بیتون
۲-یکصد متر مربع- گذشته دور- مخفف من را
۳-شهری در نزدیکی داراب- تنگدستی و فقر و استیصال- در گذشته کار استارت را انجام می داد
٤-منبعی که ته نــدارد- از بازیکنان معروف آرژانتین- خوردن- بسیار گرم
٥-مثل و مانند- همزاد افسوس- بن مضارع از مصدر آوردن- مرکز ایتالیا
٦-خرس آسمانی- اصلاح و مرمت- شریک
۷-خیمه و سرادق- بسیار رحم کننده- آمیزه آهک و زرنیخ
۸-چرخ تانک- جشنواره ای سینمایی- کنایه از زیباروی- غزال
۹-ترازو- دماغ- بر سر می گذارند
۱۰-چپ- از شهرهای مرزی در غرب ایران- پروردگار
۱۱-تک خال- نیکی- عدد خیطی- دشنام
۱۲-از دانه های خوراکی- ناشنوایی- شماره ویژه بانکی- آمدن باد را گویند
۱۳-فرماندار- ســنگی زیبا و زینتی- از کار افتاده
۱٤-از مــاه های میلادی- وســیله ای برای پرورش بازو- پسوند همانندی در فارسی
۱٥-داستانی از کالو له وی

عمودی:

۱-اثری از جلال آل احمد پیرامون نیما یوشیج
۲-آفت گندم- مؤسس- از مجالس مشورتی
۳-درجه و حقوق- غذایی قهوه خانه ای- حالتی از ماه
٤-چین و چروک صورت- واحد اندازه گیری طول- حیوان نجیب- روز عرب
٥-درآمد حاصل از آن حرام اســت- ناوچه ای که موشک خورد- دولا
٦-ســفید ترکی- نام روزبه ایرانی- مرکز ایتالیا
۷-ادعا کننده- برابر- نوعی ابر
۸-دوســتدار رامیــن- نــام دختر ابوسفیان- نهی از زدن می کند
۹-تلفــن یازده شــماره ای- اطراف دهان- زهر
۱۰-تنها- مضطرب- تکرار یک حرف
۱۱-دریا- بالاتر از ناسوت- خاموش
۱۲-خالص- تزویر- خشــک دست- روییدن
۱۳-محل فرود هواپیمــا- فرصت- نوعی گاز
۱٤-درخت- فصل شکوفایی- از بازی های کودکانه
۱٥-داستانی از علی محمد افغانی

جواب جدول شماره ۹۹/۲۰۴۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	و	ظ	ی	ف	ه	■	گ	ر	ب	ه	ن	ا	ق	ل	ا
۲	ا	■	ک	ا	■	م	ا	ن	ی	■	ل	ت	■	■	ی
۳	ج	ا	س	و	س	■	ه	چ	ر	ت	■	ک	ا	ف	ر
۴	ب	ر	ا	■	ا	ت	ی	■	و	ه	ن	■	ل	ن	ج
۵	ی	■	ن	س	و	ز	■	ا	ت	■	ج	■	■	ج	■
۶	■	ک	■	ب	ه	ی	ا	ر	■	خ	م	ی	س	■	ه
۷	ن	و	پ	ا	■	ی	ک	د	ل	■	ز	ر	ت	ش	ت
۸	ی	ش	م	■	د	ن	■	و	■	ک	د	■	و	ا	ل
۹	ک	ش	ا	ل	ه	■	م	غ	ر	ب	م	ر	■	غ	■
۱۰	ا	■	د	و	د	ه	■	ا	س	و	د	ه	■	ل	ب
۱۱	ر	ک	■	س	ا	■	م	ن	■	د	■	ر	ک	■	ا
۱۲	ا	ش	ک	■	ر	س	ن	■	ف	ی	ل	■	ا	ت	ر
۱۳	ک	و	ه	ر	■	ب	ح	ا	ر	■	م	ه	ل	ق	ا
۱۴	و	■	ت	ی	م	■	ن	م	ا	ز	■	ب	ی	■	ن
۱۵	ا	ش	ر	ف	غ	ن	ی	■	ت	ا	ب	ا	و	ر	ی